

«صفحه مشق ما قلمرو ماست»

یا

دریچه ای به فراخنای عالم و آدم

پرسه ای در لا به لای صفحه ها و خاطره های کتاب «از دور و نزدیک» آیدین آغداشلو

چاپ شده در : ماهنامه سینمایی فیلم

زمان انتشار : خرداد ماه ۹۳

هنرمندی را از آثارش می شناسیم. به وجد می آییم. می ستاییم. بعد، چند اثر و چند سال که می گذرد، دیگر برایمان تنها «آفریننده» آن آثار نیست. منهای آنها، در جایگاه آدمی که آن نگاه را دارد هم مهم یا کانون توجه می شود. درگیر فردیت اش می شویم و جدا کردن جایگاه «هنرمندی» از جایگاه «انسانی» اش، یا مکث بر هنرش بدون کشف و درک نگاهش به هستی را نشدنی می بینیم. درباره خودش کنجکاو می شویم. می خواهیم از زندگی اش و گذر عمرش بیشتر بدانیم. راه هایی هست: خواندنِ گفت و گوهایش، کتاب اتوبیوگرافیکی اگر نوشته، و کتاب یا مقاله بیوگرافیکی اگر دیگران درباره اش نوشته اند؛ و البته در مقیاسی دیگر، اگر هنرمند معاصر و هم وطن ات باشد، تلاش برای رسیدن به حال و جایی که بتوانی مورد وثوق و اطمینان او به حساب آیی و با شاگردی یا دست بالایش با هم نشینی، شناسی اش.

اولی همیشه گویا نیست. گاهی گفت و گوها به شدت درباره خود آثارند و گاهی خود فرد از جرگه آنها نیست که در خلال حرف هایش درباره اثرش و هنر، چیزی از جهان بینی اش جاری و آشکار شود؛ و این به میزان روراستی و خودافشاگری هنرمند هم دخلی ندارد. وودی آلن که از روی آثارش در ادبیات و در سینما به شدت می شود خودش را شناخت، در گفت و گوها طوری حرف نمی زند که چیز زیادی به آن شناخت بیفزاید؛ ولی بیلی وایلد که به نظر می رسد نگاه شوخ و تلخش جاهایی به نگاه وودی آلن پهلو می زند (در واقع ترتیبش برعکس است، یعنی کار آلن در جاهایی به کار وایلدر پهلو می زند)، در گفت و گوهایش آن قدر خوب قصه می گوید و خودش و نگرانی ها و حساسیت هایش را شرح می دهد که حتی می شود کسی یا کسانی از روی همین حرف هایش - و بدون تماشای فیلم هایش از قبل - شیفته شخصیت و بینش اش بشوند. دومی معمولاً از فرهیخته ها و فرزانه ها بر نمی آید. بزرگان راستین نمی نشینند روز و شب زندگی شان را به کتاب خودزندگینامه بدل کنند؛ مگر آن که شکل داستان واری به آن بدهند و زمانه و دوران را بیشتر به محورش بدل کنند تا خود را (یک نمونه اش «در فاصله ی دو نقطه...» ایران درودی). این که چنین نمی کنند هم به میزان فروتنی شان دخلی ندارد. چه بسا خودشیفتگی درست و ضروری و به قاعده ای که به معنای خودباوری باید نزد هنرمند شاخص و اصیل موجود باشد، مانع می شود تا به روترین شکل ممکن آشکارش کند و خود را بنگارد. سومی هم بنا به تجربه و مشاهده، چندان ژرف و همه جانبه از کار در نمی آید. میان کتاب زندگینامه ای

که دیگری درباره هنرمندی گرد آورده و مستندهای پرتره که فقط منظر یک مستندساز به هنرمند را نشان می دهند، فرق ماهوی وجود ندارد: هر دو فقط یک دریچه به جهان فردی و اجتماعی هنرمند می گشایند که گاهی به وسعت زیستی او راه نمی برد (و اگر چنین کند، کارستانی است: وقت خوب مصائب ناصر صفاریان با تدوین بازیگوشانه بهمن کیارستمی که درباره احمدرضا احمدی است، یک نمونه اش). راه چهارم هم همیشه و به این سهولت، دست یافتنی نیست. تلمذ و مجاورت، آدابی دارد و زمانی می طلبد؛ گاه بیش از یکی دو دهه...

اما هنرمندی که به تعبیر طلایی ناصر تقوایی، «دستگاه فکری» دارد، به تعبیر ساده و کوچک من، نگاه ویژه اش از توصیف زیبایی یک آدم تا شوخی ها و آن چه می پسندد و آن چه دست می اندازد تا هر عادت شخصی مثل این که کدام غذا را با چی می خورد یا سفر به کجاها را دوست تر می دارد، به روشنی خود را نشان می دهد. پس این نگاه ویژه، که چیزی ورای جهان بینی به معنای ایدئولوژیک و هستی شناسانه اش است و به تعلقات و حس ها و واکنش های یک آدم نسبت به خاک و آب و زمین و زمان و آسمان و جنس مخالف و سیاست و هنر و ... همه زندگی پیوند می خورد، از جمله در هر چیزی که چنین آدمی در باب هنر و آدم های آفریننده اش می نویسد، جاری خواهد شد.

به این اعتبار، کتاب «از دور و نزدیک» که مجموعه ۳۵ یادداشت و مقاله درباره سینما به قلم آیدین آغداشلو نقاش، گرافیست، منتقد هنری، استاد نقاشی و طراحی و زیبایی شناسی و تاریخ هنر است و ۱۰ گفت و گوی وصل به سینما را هم کنار همین نوشته ها نشانده و سال شروع تمام شان سال تولد من یعنی ۱۳۵۳ است و تا همین دو سال پیش یعنی تا شروع آخرین دهه قرن حاضر هجری خورشیدی پیش می آید، بیش از - و همراه با - آن چه درباره برگمان و آنتونیونی و وایلد و کیارستمی و گلستان و حاتمی و رضا ژیان و رم فلینی و یه حبه قند میرکریمی و باخ و استانیسلاو لِم و فرانسیسکو گویا و وار هول و مدرنیسم و نسبت نقاشی و سینما و اداگرایی - ترکیبی که خود ساخته و جا انداخته است - می گوید و می آموزد، خود آیدین آغداشلو را باز نمی نمایاند. نه آن که هر نوشته، قصد کرده باشد چنین کند. بلکه برای آن آدم کنجکاو که می خواهد روزنی به زیست و فردیت هنرمند بیابد و در شروع این نوشته وصفش کردم، آن دستگاه فکری و نگاه ویژه ای را که این

دو چشم نافذ مسلط آکنده از جدیتی شوخ و شیطنت آمیز و حتی طعنه آمیز به دنیا و آدم هایش به مدت هفت دهه داشته است، طبعاً «می گسترد»؛ و همه لذت خواندن این کتاب، حتی اگر بسیاری مقاله ها برایت همچون متن های بالینی یک دوره، آشنا باشد (مانند «پنج تک چهره از عباس کیارستمی، مسعود کیمیایی، سهراب شهیدثالث، امیر نادری، بهرام بیضایی» که در کتاب این عنوان فرعی را ندارد و همان عنوان اصلی «یک رویای دم صبح: بر آن است و چهار پنج سال اول خواندن درباره سینما، بخش هایی از آن را از بر شده بودم)، در همین است که زندگی و گذر عمر هنرمند/منتقد آفریننده اش را به وسعتی بخشنده، «می گسترد» و مثل یک بیوگرافی با نظم و ترتیبی کسالت بار، سال به سال و دوره به دوره، «نمی چیند».

پس اگر دو چشم اکتشاف و استخراج داشته باشی و دو تای دیگر هم عاریه بگیری، خواهی یافت که چه طور در معترضه ای لا به لای یادداشت اش به بهانه مرگ کم و بیش همزمان برگمان و آنتونیونی، همان قدر که از تنزل سطح کار آنتونیونی از فریاد تا زابریسکی پوینت می نویسد، نگرش طعنه زن خویش به مقوله زناشویی و تکرار عجیب خطای نخستین - که خود را نیز همچون او مرتکب این جلوۀ عینی عملکرد سادومازوخیستی بشر می بینم - را عیان می کند: «برگمان پنج بار ازدواج کرد - گمان می کرد هر بار قصه تفاوت خواهد کرد؟! - و پادشاهی بود بی تاج و تخت بر اریکه ی فرهنگ معتبر کشورش». یا در یادداشتی بر نمایش کارنامه بندار بیدخش بیضایی، دلیل تفاوت او با بخشی از هنرمندان هم نسلش که همواره برآشفته و همیشه نالان از برخورد زمانه و جامعه روزند، روشن می شود؛ بی آن که سرسوزنی به همراهی و همسویی آغداشلو با هر نگرش نظارتی حاکم بر فرهنگ در هر دوره ای انجامیده باشد: «راست می گوید که اگر درخت خرد را پپرورانند می بالد، ورنه بیخ آن خشک و تلخ، و چه تلخ، می شود»؛ (مقصود در این جا عباراتی است از زبان شیخ شرزین در فیلمنامه طومار شیخ شرزین بهرام بیضایی که به باور آغداشلو، واگویی قصه خود بهرام بیضایی است که به ظاهر در وصف شرزین از خودش می آید). یا در مقاله ای که عنوان فرعی اش «مروری بر پوسته های سینمایی ایران» است و برای همین مجله نگاشته شده، در گریزی که می زند و در لایه بیرونی اش به موضوع نوشته بی ربط است، شرح کشفی می دهد از آن چه ماهیت و مبنای «نوستالژی» و میزان توقفی که در یک جور نگرش و احساسات می تواند به بار بیاورد و میزان پیش روندگی ای که در جور دیگری از نگرش و احساسات: «حقیقت

این است که آدمی بیهوده گمان می کند که سال های گذشته اش در نوجوانی، خوش تر گذشته است. یادش می رود همه ی آن سال های حسرت به دلی ها، دورافتادگی ها و حاشیه نشینی ها و بی پولی ها. شاید تا این جا به نظر برسد آغداشلو یکی از آنهایی است که زره منطق و واقع بینی و «به روز» بودن به تن کرده و به جنگ با هر نشانی از گذشته گرایی و غم غربت برخاسته؛ ولی در ادامه، آن چه می گوید، می شود همان میزان «به قاعده» نوستالژی از «ور» و جوری که به پیشروی منجر شود: «اما برای من، اگر گوهری از کف رفته باشد همان جادوی «کشف کردن» است و همه ی آن شوق و حیرتی که با خود به همراه می آورد... تصویر جهان کامل تر می شد. «معاصر» شده بودی و صاحب گنجینه ای بودی که دریچه ای بود به فراخنای عالم و آدم ها هم بودند که به درون این قاب می آمدند و دیگر بیرون نمی رفتند». یا یادداشتی که برای هفتاد سالگی کیمیایی می نویسد و با شوخی جدی اش در مورد این که یک سال از کیمیایی بزرگ تر است و همچنان باید او به آغداشلو سلام کند، در انباشتی غریب از آن شیوه زیستی در یک پاراگراف ساده و کوتاه، باور به حرمت ها و اصالت ها، نوع نگاه به گذر عمر و شدت عاطفی بودن اش نسبت به مرگ احتمالی اطرافیان و عزیزان را بازتاب می دهد؛ همان طور که در اندوه جاری در نثر و احساس های نوشته های بعد از درگذشت شهید ثالث و رضا ژیان چنین می کند...

این سیر بازخوانی متن ها و بازیابی نکته هایی از دل زندگی و نگرش او را می توانم در حد گرداندن دو سه مهمانی با اقوال شیرین و تلخ و در هر دو حال، دلپذیر و فاخری که از کتاب نقل می کنم و ده ها نفر از نسل های گوناگون را سرگرم خواهد کرد، ادامه بدهم. اما مطلب، گنجایشی دارد و بیش از آن، به زیاده گویی خواهد افتاد. برای توصیف این که هرگز به طور مستقیم «شاگرد» یا «توی کلاس» آغداشلو نبوده ام (این دو به واقع با هم تفاوت دارند) اما جسارتاً گمان می کنم بیش از بسیاری شاگردان مستقیم او «زیست» بی ادا و روراست و راستین و هنرمندانه اش را پی گرفته ام و جاهایی که زور و فهم و عرضه اش را داشته باشم، حتی پیروی کرده ام، عبارات زیادی خط خطی کردم تا در این بخش پایانی نوشته ام بیاورم؛ اما در نهایت، هیچ کدام به گویایی عبارت آغازگر یادداشت ناشر کتاب- همان ناهید طباطبایی داستان نویس که کتاب آیدین را در انتشارات دید

با سر و شکلی درخور منتشر کرده- نبوده اند: «به من نیاموخته است به قصد، اما از او بسیار آموخته ام به سعی»؛ که به نظر می رسد خود نقل قولی باشد از نوشته ای دیگر که سرخ اش را نیافتم...

به این معنا، کتاب «از دور و نزدیک» یکی از مهم ترین ابزار این سعی بوده و هست؛ همان طور که هر سطری از او چنین کارکردی داشته و دارد. مانند مقدمه اش بر کتاب پرتله های بهرام گوهری با نام «چهره هنر» که طبعاً یکی از صدها ارتکاب نوشتاری جانبی آغداشلو بوده و در «از دور و نزدیک» نیامده و همان اوایلش اهمیت تلخ گذر عمر و اهمیت شیرین تداوم کار و کوشش در هنر را یک جا در نثر رشک انگیزش جاری می کند: «بهرام، عکاس جوان سخت کوشی است. جوانی اش مانند جوانی همه خواهد رفت و اما سخت کوشی اش خواهد ماند». و مانند هر همنشینی حتی تصادفی دیگر، چون قریب یک دهه پیش که در فهرست سخنرانان سمیناری درباره سینمای مستند بنا بود من بعد از او حرف بزنم و حرف هایش را که شنیدم، هراسیدم که بعد از اینها دیگر درباره مستند چه می توانم گفت و چه می ماند برای گفتن؟ یا همین چند ماه پیش که در نشست برای رونمایی از کتاب جذاب «یس ایز مُر» درباره معماری شهری، دنبالش رفتم و ملازم اش بودم و گفتم که آفیش این مراسم را نگه خواهم داشت چون اسمم زیر اسم او آمده؛ و جدی گفتم.

در جامعه ای که غالب مردمانش با شنیدن نام آغداشلو به یاد اوایی می افتند که نامش را از وی به عاریت گرفته (عوض شدن جاها و به هم ریختن اولویت ها و رتبه ها نشان گویایی است برای این که «آخرالزمان شده»؛ همان گونه که بسیاری عوام، محمدعلی سپانلو را فقط از این طریق که پدر دخترش است، می شناسند!)، برای جوانان وصل به هنر یا در حال تلاش برای وصل به هنر، این می تواند فخری بس بزرگ باشد که با مشاهده و کشف و درک زیست هنرمندان کسانانی چون آیدین، کمی شاخ و برگ شان را رشد دهند و وسعت یابند؛ و راهش برای آنها که همچون من و ما به راه چهارم گفته شده در شروع مطلب یعنی همنشینی و همصحبتی دسترسی ندارند - آشکارا و بی واهمه دارم «پژ» می دهم به این مورد وثوق و اعتماد بودن، که گفتم گاه بیش از یکی دو دهه وقت می برد، اگر که باشم - همین خواندن هاست؛ اگر توان کشف و جست و جو داشته باشند.